

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن ميباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ناهید غزل - ویرجینیا

ششم جولای 2013

## وداع

ای عزیزِ قصه های در ضمیر نهفته ام!  
از سمت خاموش یک انکار تلخ بسوی اعتراف شیرین برمیگردم و برایت بیباکانه  
مینگارم که در سفر دوریت هزاران آشباح ملال و رنج بر وجود ناتوانم وحشیانه  
حمله میبرد.

قلبم سرزمین غم است که در هر سپیده روح افزا از چشمه چشمانم آبیاری میشود.  
همه قصه های نامطلوبی را که در باره تو میشنوم و ترنم عشقت را در حنجره  
احساس من خفه میسازد، میخوام نادیده و ناشنیده بگیرم و باز دیوانه وار، راهرو  
انتظار را به انتهای رسانم.

نمیدانم این حس موهوم را که چند روزی ست مرا در چارچوب تردید زندانی  
ساخته است چگونه از خود دور سازم. اگر در چشمان اندوهبار من خورشید امید  
رویش گلهای آرامش را بشارت میدهد، در زمین قلبم علفزار بیهوده یأس دامنه  
مییابد.

امروز بدستور عقل و اندیشه های کوتاهم خامه بدست میگیرم تا همه سخنان دلم  
را روی این اوراق سفید بنویسم. شاید که هرگز هم به نظر تو نرسد، شاید که در  
فرجام عبارتهای دلم دیگر از بند آتش عشقت آزاد گردم.

اگر در آغاز سخنانم مقدمه چینی حمایت گرانه ای از محبت بی اساس تو مینمایم، این بدان معناست که عاجزتر از آنم تا در مقابل دیدگانت بگویم: ای هست و بود هستی بی سامان من! حاضرم فراموشت کنم. آخر این دیدگانی را که بر من سوختن آموخت چگونه بی اعتناء میتوانم غبار غم ببخشم؟

هنگامی که به موسم دلگیر چشمانت می اندیشم، فریادی میشوم و در کنار جاده مسیر برگشت تو، راه می‌گشایم و پیش از اینکه حرفهای تلخم بگوشت برسد، دست مشکوک خود را در دستت قلاب میکنم. و با معصومیت میگویم: مرا ببخش، حرف دروغینم را ناشنیده بگیر، من نمیتوانم فراموشت کنم!!!

با آنکه حس شک و تردید در دلم توانا تر میگردد و از سردی دستت واضحتر آگاهی میدهد، اما باز زبان عاجزم جز سکوت هیچ حرفی در حضور رمزآمیز نگاه تو ندارد.

زمانی که جاودانه ترین آرزویم را در منظره سبز چشمان تو دیدم، بی توجه به همه دشواریهایی که سد راه من است، سوگند حفظ محبت ترا به پیش خدایم یاد کردم.

آه! منظر سبزه زار چشمت مرا به باغ آرزومندیها میبرد و آنچه را در بیان از ضمیر تو میشنوم، برایم قابل قبول نیست. در چارراهی اندیشه ها، سرگردان مانده ام. گاه به طلوع روشن و غروب سرخ خورشید می اندیشم که چگونه بیبک از خوف مارهای سیاه ابرها در مسیر بازگشت و به دنبال رکودش جز نیاز به امر مالک بزرگ ندارد. آنگاه بی اختیار تنم را به بالهای بلند تقدیر میسپارم و با تمنا خواستار رحمت حق میشوم.

آخ! در حالت سراسیمگی تمام اشیای بی جان در حریم اتاق برایم مثل پارچه سنگهای بی ترحم معلوم میشوند که انتظار سنگسار شدنم را دارند. آری! با یک فیصله نهائی باید درد این همه سنگها را بکشم؛ سنگهایی که باعدالت آشنائی ندارند.

با تو وداع می‌گوییم، اما قلبم همدوش زبانم نیست، همان سان که گذشته را در انتظار شنیدن کلام امیدآفرین عشقت گذراندم، روزهای نآآمده را در حسرت و ناکامی وصلت خواهم گذرانم و یاد ترا تا نهایت هستی در دوران داغ خون شراثینم با همان خلوص نیت و پاکیزگی در بطن اندیشه هایم حفظ خواهم کرد. ایمان دارم که در زمین پهناور خدا هیچ موجودی چون من عاشقانه ترین سرود هستی را برایت به هدیه نخواهد آورد. این تنها عشق است که انسانهای کوچک را به معراج بلند زمانه راه میدهد.

(ناهدید "غزل" غنی زاده - پنجشنبه 19 جوزا 1359)